

دوست بسیار عزیزم خانم عفت دادا جان لود

درد پرده بر روی من از آن گدازد که خاطر دیدار ما در ناگوار در من نماند کرد  
از گزاش من بسیار شکر زان برود خدی غوشم آمد. شادمانه و شین نوشید نمی دانم به چه  
عدت در کمال لندن چای نشد. حال طه که برشته آید «دنیای از سنگین است» و بگذارد باشد  
در همین گفتنی است که انسانی واقعه خوردن و دیگران را باید اما کند. در این «روز»  
خود استیاد است و تلاش کند و هر روز در آن که شادمانی و شین آرد آید

بجسته که انقدر در به نام آن با منی ما لوسم. خدی برضا را بهر است بگویم  
که گم بودم. یکی از آنها است که خواهی بود مناسب گزونی می شودم «لایح در بوج» که در آن  
من از ۹ سال چای شد و شادمانه نماند به معامله برام نگرستاد آید خوب بمانم بدین  
ترکیس ما رود در آن خواهم از او این بوده و نیست که یک جلد برام با او در آن حال  
در روانه و به دوستی دارم.

در لندن خدای که می داد که یک عترت را می نوزد اما می است که برضا  
از آنها آدم راه بود ما بردن خودی است و گزینی دوری که از ارمان ما داد  
از هم می سفران در ناگوار دارم یعنی کتابی زمانه این نوشته آید به جز  
«خفته خون» اگر خدی دوستی ما دارم. بجسته که ادب را رعایت کنم  
عفت عزیزم بروت وقت کرده برام نامه بنویسید و خبرتان و نوزده ای  
بباید که امید دارم هر چه است در و فعال تر باشد و بماند که من هم شادمانی دارم

بهر و الله  
ترانه